

فصل بیست و ششم:

شب تعیین کننده ی سرنوشت

ساعت دوازده انقلاب نزدیک می شد. اسمولنی به صورت قلعه ای درآمد بود. در بام آن در حدود بیست تفنگ خودکار به عنوان میراث کمیته ی اجراییه ی سابق یافت می شد. فرمانده اسمولنی، سرگرد گرکوف، از دشمنان ما بود. در عوض رئیس تفنگ داران به سراغ من آمد تا به گوید گروه وی با بلشویک ها هستند. من به کسی گفتم - شاید به مارکین- تفنگ های خودکار را آزمایش کند. نتیجه ی آزمایش این بود که تفنگ ها در حالت بدی هستند و به آن ها رسیده گی نشده است. سربازان تنبلی می کردند، زیرا که قصد دفاع از حکومت کرنسکی را نداشتند. دستور دادم گروهی تفنگ دار تازه نفس و قابل اعتماد به اسمولنی بیاید. بامداد روز ۲۴ اکتبر بود* . من از طبقه ای به طبقه ی دیگر می رفتم تا در یک محل نموده باشم. یکی برای این که به بینم همه چیز مرتب است یا نه و دیگر برای آن که روحیه ی کسانی را تقویت کنم که نیاز به تقویت داشتند. در راه روهای نیمه تاریک و بی پایان اسمولنی،

* - ۲۴ اکتبر به حساب تقویم قدیم روس که آن زمان هنوز رسمیت داشت، برابر بود با ۶ نوامبر تقویم مرسوم اروپای غربی. به همین جهت است که گاه انقلاب اکتبر و گاه انقلاب نوامبر گفته می شود.

سربازان تفنگ های خود را با خنده و شوخی تمیز می کردند. این گروه تازه ای بود که دستور آمدنش را داده بودم. از لای بعضی درها منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای اندکی که مانده بودند، با چهره هائی بیم زده سرک می کشیدند. این آهنگ تازه برای شان نویدبخش نبود. آن ها یکی پس از دیگری با شتاب اسمولنی را ترک کردند. ما مالکان مطلق آن خانه، ماندیم، تا خود را آماده سازیم پرچم بلشویکی اش را در شهر و ده به اهتزاز در آوریم.

صبح زود در پلکان زن و مرد کارگری را دیدم که سراسیمه از چاپ خانه ی حزب آمده بودند. آن دو خبر دادند که حکومت، ارگان مرکزی حزب، روزنامه ی شورای پتروگراد را ممنوع ساخته، و چاپ خانه از طرف مأموران دولتی که شاگردان مدرسه ی افسری هم راه شان بودند، مهروموم شده است. این خبر در لحظه ی اول مؤثر جلوه می کرد. این قدرت تشریفات بود در برابر عقل. کارگر زن می پرسید: «نمی توان مهر و موم را شکست؟» پاسخ دادم: «چرا، این کار را به کنید و برای این که به شما آسیبی نرسد محافظان مطمئنی به شما می دهیم.» کارگر زن با اطمینان گفت: «در نزدیک ما گردانی اکتشافی مستقر شده است و سربازان آن ما را یاری خواهند کرد.» «کمیته ی جنگی انقلاب» فوراً این دستور را صادر کرد: «۱- چاپ خانه های روزنامه های انقلابی باید فوراً باز شوند. ۲- کارمندان و کارگران چاپ خانه باید کار انتشار روزنامه ها را ادامه دهند. ۳- وظیفه ی افتخاری حفاظت چاپ خانه های انقلابی در برابر حملات ضدانقلابی به سربازان نام دار هنگ لیتونی و گردان ششم ذخیره محول می گردد.» چاپ خانه به کار ادامه داد و هر دو روزنامه منتشر شد.

روز بیست و چهارم در تلفن خانه اشکالاتی به وجود آمد: آن جا را شاگردان مدرسه ی افسری اشغال کرده بودند و مأموران تلفن در حمایت آن ها با شورا از در مخالفت در آمده بودند. آن ها از انتقال مکالمات تلفنی ما سر باز می زدند. این نخستین بروز، اگر چه کوچک، خراب کاری بود. کمیته ی نظامی انقلاب فوجی ملوان را به اداره تلفن فرستاد و این ها در مدخل اداره دو توپ سبک کار گذاشتند. تلفن ها دوباره به کار افتاد. بدین ترتیب تسخیر دستگاه های اداری آغاز شد.

کمیته در طبقه ی سوم اسمولنی، در اتاقی کوچک، مدام جلسه داشت. همه ی گزارش ها در باره ی نقل و انتقال واحدهای نظامی، روحیه ی سربازان و کارگران، خراب کاری در سربازخانه ها، نقشه های «صدنفر سیاه»، نیرنگ سیاستمداران پورژوا و سفارت خانه های خارجی، رفت و آمدها در قصر زمستانی، و مذاکرات احزاب پیشین شورا، بدان جا می رسید. اطلاعات از هر گوشه و کناری واصل می شد. کارگران، سربازان، افسران، دربانان، شاگردان سوسیالیست مدرسه افسری، نامه رسانان و زنان کارمند جزء، بدان جا می آمدند. بعضی ها اراجیف مطلق می گفتند و در عوض، برخی اشارات و اطلاعات بسیار سودمندی می دادند. در خلال هفته ی آخر من تقریباً اسمولنی را هیچ ترک نکردم. من، لباس به تن، بر مبلی چرمی می خوابیدم. در تنفس های کوچک چرت می زدم و خوابم را پیک ها، مأموران کسب خبر، موتورسواران، آورنده گان تلگرام و صدای زنگ تلفن دائم قطع می کردند. دقیقه ی نهائی و تعیین کننده نزدیک می شد. جای گفت و گو نبود: راه برگشت وجود نداشت.

شب بیست و پنجم اکتبر اعضای کمیته های انقلابی به ناحیه های مختلف رفتند. من تنها ماندم. بعد کامنیف آمد. او یکی از مخالفان قیام بود. ولی آن شب تعیین کننده آمد تا نزد من به ماند. هر دو در آن اتاق کوچک طبقه ی سوم ماندیم که در آن شب که سرنوشت انقلاب تعیین می شد، به اتاق فرمان دهی ناخدای کشتی مانده بود. در اتاق بزرگ مجاور تلفنی وجود داشت که مدام زنگ می زد، به علت مسائل پُراهمیت و نیز بی اهمیت، زنگ تلفن سکوت پُرانتظار را می شکست. می شد پترزبورگ متروک، شبانه و کم نور را که در مسیر باد پانیزی می لرزید به آسانی در خیال گنجانید: شهروندان و کارمندان دولت، چُنَدک زده در تخت خواب های خود، بر آنند که به گمان دریابند در خیابان های اسرارآمیز و خطرناک چه می گذرد. نواحی کارگرنشین به خوابی هشیارانه که ویژه ی اردوگاه های جنگی است فرو رفته اند. کمیسیون های احزاب دولتی، ناتوان از فرط خسته گی، در کاخ های تزارها آن جا که شبح های زنده ی دموکراسی با شبح های حکومت سلطنتی که هنوز محو نشده اند با یک دیگر برخورد می کنند، جلسه دارند. گاه ابریشم و زربفت تالارها در تاریکی فرو می رود: زغال تمام شده است.

در نواحی مختلف شهر، کارگران، سربازان و ملوانان کشیک می دهند. کارگران جوان تفنگ خودکار برشانه دارند. واحدهای خیابانی در کنار آتشی که برافروخته اند خود را گرم می کنند. زنده گانی معنوی پایتخت پای چند تلفن متمرکز شده است، پایتختی که در این شب پانیزی از دورانی به دوران دیگر گام می نهد.

گزارش های نواحی و توابع مختلف شهر به اتاق طبقه ی سوم می رسد. به نظر می آمد کارها رو به راه است، رهبران در جای خود هستند و روابط

برقرار است و هیچ چیز فراموش نشده است. یک بار دیگر در فکر، همه چیز را بررسی کردم. امشب، شبی است که سرنوشت تعیین می شود. غروب روز پیش در گزارشی به نماینده گان کنگره ی دوم شورا گفتم و از سر ایمان گفتم: «اگر شما از زیر بار شانه خالی نکنید جنگ داخلی در نخواهد گرفت. دشمنان ما فوراً تسلیم خواهند شد و شما بر جانی تکیه خواهید زد که حقاً به شما تعلق دارد.» نه، در پیروزی تردید نیست. البته پیروزی تا آن حد تأمین شده است که اصولاً می توان پیروزی قیامی را تأمین شده دانست. با همه ی این ها، ساعات پُر است از دغدغه ی عمیق و انتظار، زیرا امشب شبی است که سرنوشت انقلاب را تعیین می کند.

حکومت، شاگردان مدرسه ی افسری را بسیج کرد و دیروز به کشتی جنگی «اورورا» دستور داد رودخانه ی «نوا» را ترک کند. این همان ملوان های بلشویک هستند که زرتلی در ماه اوت کلاه به دست نزدشان آمد، تا از آن ها خواهش کند از قصر زمستانی در برابر کورنیلوف محافظت کنند. ملوان ها از کمیسیون انقلابی نظامی کسب تکلیف کردند. و «اورورا» امشب همان جا که دیروز ایستاده بود ایستاده است. از پاولوفسک به من تلفن می کنند که دولت از آن جا توپ خانه، از «زارسکویه زلو» یک گردان حمله، و از «پترهوف» شاگردان مدرسه ی افسری را، به یاری خوانده است. کرنسکی شاگردان مدرسه ی نظام، افسران و گروه حمله ی زنان را در قصر زمستانی گرد آورده است. من به کمیسرها دستور می دهم که راه را بر وسایل نقلیه ای که از پتروگراد می آید به خوبی به بندند، و خراب کارانی نیز به سوی گروه هائی به فرستند که دولت آن ها را به یاری خوانده است. همه ی گفت و گوها تلفنی انجام می شود و خوب به گوش مأموران حکومت نیز قابل رسیدن است. آیا

هنوز هم می توانند گفت و گوهای ما را زیر نظر داشته باشند؟ «اگر نتوانستید جلو گروه های امدادی حکومت را از راه حرف به گیرید، دست به اسلحه به برید و در این راه از باختن سر خود نهراسید.» من این جمله را چندبار تکرار کردم. ولی خود از نیروی دستوری که می دادم کاملاً مطمئن نبودم. انقلاب هنوز خوشخو، خوشبین، خوش رفتار و آسان گیر بود. با اسلحه بیشتر تهدید می کرد و آن را کمتر به کار می برد. می پنداشت هنوز هم می توان از راه گفت و گو همه چیز را به دست آورد. نقداً در این کار موفق هم می شود. جمع دشمن از همان دم گرم او می پراکند. همان روز بیست و چهارم دستور داده شد در برابر تظاهرات خیابانی «صد نفر سیاه» دست به اسلحه برده بی رحمانه عکس العمل نشان داده شود. دشمنان جرأت آفتابی شدن در خیابان را هم به خود نمی دهند. آن ها در سوراخ های خود می خزند. خیابان از آن ماست. کمیسرهای ما بر همه ی راه هائی که به پتروگراد می رود نظارت دارند. شاگردان مدرسه ی نظام و توپ خانه، دعوت حکومت را اجابت نکردند. فقط تعداد قلیلی توانسته بودند پنهانی از قرقی که محافظان ما به وجود آورده بودند به گذرند. من با تلفن مسیر آن ها را تعقیب می کردم. ختام کار آن ها این بود که نماینده گانی به اسمولنی فرستادند. حکومت موقت بیهوده به دنبال یاری می گشت. زمین زیرپایش می لرزید.

گروه نگهبان خارجی اسمولنی، به وسیله ی تفنگ داران تازه ای تقویت شده است. رابطه با تمام بخش های آمادگاه مرتب برقرار است. دسته های مراقب در همه ی هنگ ها چشم بر هم نمی گذارند. کمیسرها در حال آماده باشد هستند. نماینده گان همه ی گروه های نظامی در اسمولنی و در اختیار کمیته نظامی انقلابی هستند. گروه های مسلح از اکناف شهر به راه افتاده اند و

زنگ های ادارات دولتی را به صدا در می آورند و آن ها را اشغال می کنند، یا این که زنگ نزده وارد می شوند. این گروه ها تقریباً همه جا با دوستانی رو به رو می شوند که ناشکیبا در انتظارشان هستند. در ایستگاه های راه آهن، کمیسرهائی که بدین منظور خاص تعیین شده اند، آمد و رفت قطارها را زیر نظر دارند، خاصه آمد و رفت قطارهای حامل نظامیان را. چیزی که موجب نگرانی باشد دیده نمی شود. همه ی نقاط مهم شهر به دست ما در می آید، تقریباً بی هیچ مقاومتی، بی جنگ و جدال و بدون قربانی؛ تلفن زنگ می زند:

«ما این جا هستیم.» همه چیز خوب است. بهتر از این نمی شود. حالا می شود از تلفن دور شد. من بر دیوان دراز می کشم. کشش عصبی در حال کاستن است. و به همین دلیل موج بی آهنگ خسته گی به سرم می کوبد. به کامنیف گفتم: «بیک سیگار به دهید.» من در آن سال ها، اگر چه نامرتب، هنوز سیگار می کشیدم. دو پک محکم به سیگار زدم و هنوز وقت پیدا نکردم که به خود به گویم «همین هم مانده بود» که از حال رفتم. از هوش رفتن را به هنگام درد یا ناخوشی جسمانی از مادرم به ارث برده ام. این امر موجب شده بود که پزشکی آمریکائی مرا مصروع به داند. هنگامی که دوباره به خود آمدم بالای سرم چهره ی بیم زده ی کامنیف را دیدم. از من پرسید: «بهتر نیست به دنبال داروئی به فرستیم.» پس از لختی تفکر می گویم: «بهتر است به دنبال اندکی غذا به فرستیم.» می کوشم به خاطر بیاورم کی آخرین بار غذا خورده ام. نمی دانم، به هر حال دیروز نبود.

صبح به مطبوعات بورژوا و سازش کار هجوم می آورم. کلمه ای هم درباره ی قیام آغاز شده نمی گویند. روزنامه ها در باره ی قیام سربازان

مسلح، غارت ها، خونریزی ها که همه در پیش بود آن چنان با حرارت نوشتند که متوجه قیامی که به راستی آغاز شده بود نشدند. روزنامه ها مذاکره ی ما را با ستاد، به عنوان سکه ی نقد تلقی می کردند و اعلامیه های سیاسی ما را حمل بر بی تصمیمی می کردند. در این کشاکش، سربازان، ملوانان و افراد ارتش سرخ بنا به دستوری که از اسمولنی آمده بود، بدون هرج و مرج، بدون تصادم های خیابانی، تقریباً بدون تیراندازی و بدون خونریزی ادارات را یکی پس از دیگری اشغال می کردند.

اهالی وحشت زده چشم های خود را در حالی که می مالانند بر رژیم جدید گشودند. راستی بلشویک ها قدرت را تسخیر کرده اند؟ راستی؟ یک هیأت دومای شهری به سراغ من آمد و از من پرسید آیا قصد بر پا کردن تظاهرات داریم، کجا و کی؟ و دومای شهری باید دست کم بیست و چهار ساعت قبل از آن مطلع شود. برای حفظ امنیت چه اقداماتی شده است و دیگر مطالب. من پس از بیان شرحی در دیالکتیک انقلاب به دومای شهری پیشنهاد کردم در کارهای کمیته ی نظامی انقلابی شرکت کند. این پیشنهاد آن ها را از خود انقلاب بیشتر ترساند. من، مانند همیشه در متن دفاع مسلحانه، به حرف های خود این طور پایان دادم: «اگر حکومت آهن به کار به بندد، ما پاسخش را با فولاد خواهیم داد.» آیا جمع ما را پراکنده خواهید کرد، بدین دلیل که مخالفیم شورا قدرت را به دست گیرد؟» جواب دادم: «دومای امروز، مصداق خارجی دیروز است. اگر تصادمی پدید آید ما به توده ی مردم پیشنهاد انتخابات تازه ای خواهیم داد که مسأله به دست گرفتن قدرت را تعیین خواهد کرد» هیأت نماینده گی با همان هوشمندی که آمده بود رفت. ولی این موجب شد که احساس پیروزی در ما مطمئن تر شود.

بعضی چیزها در آن شب تغییر کرد. سه هفته پیش در شورای پتروگراد اکثریت را به دست آورده بودیم. تقریباً فقط یک پرچم بودیم- بدون چاپ خانه، بدون بودجه، بدون گروه. همان شب پیش، حکومت بر آن شد که کمیته ی انقلاب نظامی را توقیف کند، و نشانی های ما را گرفت. و حالا هیأت نماینده گی از طرف دوما ی شهر به کمیته ی جنگی انقلابی «توقیف شده» می آید تا از سرنوشت آن آگاه گردد.

حکومت، مانند پیشترها، در قصر زمستانی جلسه داشت، ولی دیگر به سایه ی خودش مبدل شده بود. از لحاظ سیاسی دیگر وجود خارجی نداشت. روز بیست و پنجم اکتبر گروه های به تدریج قصر زمستانی را محاصره کردند. من ساعت یک بعدازظهر در برابر شورای پتروگراد گزارشی از اوضاع دادم. در روزنامه در مورد این گرایش چنین آمده است: «به نام کمیته ی انقلابی جنگی اعلام می کنم حکومت موقت دیگر وجود ندارد (کف زدن). هنگ انقلابی که خود را به خدمت کمیته ی انقلابی گمارده پارلمان را منحل ساخته است. (کف زدن های شدید). چند وزیر دست گیر شده اند (کف زدن ها). بقیه نیز ظرف چند روز یا چند ساعت آینده دست گیر خواهند شد (کف زدن ها). ما شب را در این جا بیدار مانده ایم و از طریق تلفن مراقب بوده ایم که گروه های سرپازان انقلابی و کارگری با چه آرامشی کار خود را انجام داده اند. مردم در خواب آرام بودند، بی خیر از این که در این اثنا قدرتی جای خود را به قدرتی دیگر داده است. ایستگاه های راه آهن، اداره ی پست و تلگراف، خبرگزاری تلگرافی پتروگراد و بانک دولتی اشغال شده است (کف زدن شدید). قصر زمستانی هنوز تسخیر نشده است ولی سرنوشتش در همین دقایقی که در گذر است، تعیین خواهد شد (کف زدن ها).»

این گزارش لخت و عور اجازه ی سوءتعبیر می دهد. من به یاری حافظه ام می توانم نکات تکمیلی زیر را بر گزارش روزنامه بیفزایم: هنگامی که از تغییر حکومتی که شب پیش روی داده بود سخن گفتم چند ثانیه سکوتی انتظارآمیز جلسه را فراگرفت، سپس کف زدن شروع شد. اما نه شدید، بلکه توأم با عاقبت اندیشی. جلسه با حالت «تا چه پیش آید» در انتظار حوادث بود. هنگامی که طبقه ی کارگر خود را برای نبرد مهیا می کرد از شوقی ناگفتنی سرشار بود، و اینک که از آستانه ی قدرت گذشته بودیم شوق بنیان کن جای خود را به عاقبت اندیشی دغدغه آمیزی داده بود. در این جا غریزه ای درست و تاریخی خود را نمودار می ساخت. زیرا که مقاومت جهان کهن، مبارزه، گرسنه گی، سرما، ویرانی، خون و مرگ کمین کرده بودند. آیا می توانیم بر همه ی این ها غلبه کنیم؟ این سوآلی بود که خیلی ها از خود می کردند. این بود علت عاقبت اندیشی دغدغه آمیز. ما بر آن غلبه خواهیم کرد؛ و این پاسخی بود که همه می دادند. خطرهای تازه در دورنماهای دوردست موج می زد. ولی در حال، احساس پیروزی بزرگ، بر همه چیز حکم فرما بود و این احساس با خون عجین شد. این احساس در استقبال توفانی از لنین، که پس از چهار ماه غیبت برای نخستین بار در جلسه حاضر می شد، تجلی کرد.

شب دیروقت، لنین و من در انتظار گشایش کنگره ی شورا در یکی از اتاق های مجاور تالار جلسه استراحت می کردیم که در آن جز چند صندلی چیز دیگری نبود. کسی برای ما بر کف اتاق پتو پهن کرد و دیگری (گویا خواهر لنین) برای مان بالش آورد. کنار هم دراز کشیده بودیم. روح و تن، حالت فنی را داشت که از کشیده گی در آید. این استراحت، حق ما بود؛ اما

خوابمان نمی برد. به صدای نیمه بلند مشغول گفت و شنود شدیم. عاقبت ننین از به تأخیر انداختن قیام آسوده خاطر شد. نگرانی هایش زایل گشت. در صدایش آهنگی از صمیمیتی خاص وجود داشت. از حال نگهبانانی که از میان افراد سرخ، ملوانان و سربازان، در همه جا گمارده شده بودند جویا شد. چندبار با خلجان درونی گفت: «چه تصویر پُرشکوهی، کارگر تفنگ به دوش و سرباز، در کنار آتشی که افروخته اند خود را گرم می کنند، عاقبت سرباز و کارگر دست آشتی به هم داده اند،» و ناگهان از جا پرید: «و قصر زمستانی؟ هنوز تصرف نشده است؟ چرا؟ هان؟» می خواستم از جا برخیزم و تلفنی جویا شوم؛ ولی مرا باز داشت و گفت: «صبر کنید، کسی را مأمور این کار می کنم»، ولی وقت برای استراحت طولانی وجود نداشت. در اطاق مجاور، کنگره ی شورا گشایش یافت. خواهر ننین، الیانوا، سراسیمه نزد من آمد: «دان مشغول سخن رانی است، شما را صدا می زنند.» دان با لحنی خفه «یاغیان» را سرزنش می کرد و شکست حتمی قیام را پیش گونی می کرد. می خواست که با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها جبهه ای انتلافی تشکیل دهیم. احزابی که دیروز، که قدرت به دستشان بود، علیه ما آن چنان هیاهو به راه انداخته و ما را روانه ی زندان کرده بودند، حالا پس از آن که سرنگونشان کرده ایم از ما خواستار هم کاری و تفاهم شده بودند.

من به «دان» و در وجود او، به دیروز انقلاب چنین پاسخ دادم:

«آن چه رخ داده است قیام است نه یاغی گری. قیام توده ی مردم از توجیه بی نیاز است. ما نیروی انقلابی کارگران و سربازان را استحکام بخشیدیم. ما اراده ی توده ی مردم را برای قیام آشکار، فولادین ساختیم. قیام ما پیروز شد. و حالا به ما پیشنهاد می شود: از پیروزی چشم به پوشد و راه مسالمت و

موافقت به پیمائید. با چه کسی؟ شما پدیده های انفرادی خواری هستید، شما ورشکسته گانید، نقشتان پایان یافته است. به روید به آن جانی که از امروز جای شماست: زباله دان تاریخ.» این آخرین پاسخ بود در گفت و گویی بزرگ که از سوم آوریل آغاز شده بود؛ در روز و ساعتی که لنین به پتروگراد وارد شده بود.

ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳